فقر مفهومی

نارسایی‌های سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران

از تضاد اولویت‌ها تا تقابل اولویت‌ها

ابراهیم روشندل

فهرست مطالب

فهرست مطالب 2
مقدمه 4
بخش اول: چارچوب نظری 7
فصل ۱. سیاست خارجی عقلانی چیست؟ 7
فصل ۲. مفهوم «فقر مفهومی» 9
بخش دوم: کالبدشکافی پنج مفهوم کج‌فهم‌شده 12
فصل ۳. بازدارندگی 12
فصل ۴. مدیریت مجزای بحران‌ها 14
فصل ۵. تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری 17
فصل ۶. سیاست اعلامی 19
فصل ۷. تبدیل تهدید به فرصت 21
بخش سوم: سازوکار مرکزی 24
فصل ۸. از تضاد به تقابل اولویت‌ها 24
بخش چهارم: ریشه‌ها 28
فصل ۹. ریشه‌های ایدئولوژیک 28
فصل ۱۰. ریشه‌های نهادی 30
فصل ۱۱. ریشه‌های معرفتی و نخبگانی 32
بخش پنجم: پیامدها و افق آینده 36
فصل ۱۲. تلهٔ خطای تکرارشونده 36
فصل ۱۳. سیاست خارجی ایران پس از گذار 37
نتیجه‌گیری 41
پیوست الف. واژه‌نامهٔ مفاهیم کلیدی 43
پیوست ب. گاه‌شمار رویدادهای کلیدی 44
پیوست ج. شاخص‌های سنجش 45

مقدمه

طرح مسئله

ایران سرزمینی است با موقعیت جغرافیایی کم‌نظیر، منابع انرژی گسترده، جمعیتی جوان و تحصیل‌کرده، و پیشینه‌ای تمدنی که در کمتر کشوری یافت می‌شود. چنین کشوری می‌توانست در چهار دههٔ گذشته به یکی از قدرت‌های اثرگذار و محترم نظام بین‌الملل بدل شود. اما واقعیت امروز چیز دیگری است: انزوای دیپلماتیک، تحریم‌های فلج‌کننده، فرسایش توان بازدارنده، از دست رفتن بخش بزرگی از شبکهٔ نفوذ منطقه‌ای، و کشوری که شهروندانش بهای تصمیماتی را می‌پردازند که در شکل‌گیری آن هیچ نقشی نداشته‌اند.

پرسش اصلی این کتاب ساده است: چرا سیاست خارجی جمهوری اسلامی با وجود این همه منابع و ابزار، به چنین نتیجه‌ای رسیده است؟ پاسخ‌های رایج معمولاً به عوامل بیرونی اشاره می‌کنند: دشمنی آمریکا، توطئهٔ اسرائیل، رقابت عربستان. پاسخ‌های منتقدانه‌تر به ماهیت ایدئولوژیک نظام یا به نقش سپاه پاسداران اشاره می‌کنند. هر دو دسته پاسخ بخشی از حقیقت را در خود دارند، اما هیچ‌کدام توضیح نمی‌دهند که چرا یک نظام سیاسی، خطاهای مشابه را بارها و بارها تکرار می‌کند و از آنها نمی‌آموزد.

فرضیهٔ اصلی

فرضیهٔ این کتاب آن است که بحران سیاست خارجی جمهوری اسلامی، پیش از آنکه بحران قدرت یا منابع باشد، بحران «فهم» است. تصمیم‌گیران نظام مفاهیم پایه‌ای روابط بین‌الملل را یا نمی‌شناسند، یا آنها را از درون دستگاه

ایدئولوژیک خود بازتعریف می‌کنند. نتیجه آن است که با زبانی متفاوت از زبان رقبای خود بازی می‌کنند؛ گویی در میدانی حاضرند که قواعد آن را نمی‌دانند و هر بار که می‌بازند، داور را متهم به تقلب می‌کنند.

این وضعیت را در این کتاب «فقر مفهومی» می‌نامیم. فقر مفهومی با ضعف کارشناسی یا خطای فردی یکی نیست. ضعف کارشناسی را می‌توان با آموزش و جذب افراد توانا جبران کرد. خطای فردی با تغییر افراد اصلاح می‌شود. اما فقر مفهومی محصول ساختاری است که دانش راهبردی را تهدید تلقی می‌کند، وفاداری ایدئولوژیک را جایگزین صلاحیت می‌سازد، و راه بازخورد و یادگیری را می‌بندد. به همین دلیل با جابه‌جایی افراد از میان نمی‌رود.

روش و ساختار کتاب

کتاب در سه سطح استدلال می‌کند. در سطح مفهومی، پنج مفهوم کلاسیک روابط بین‌الملل را بررسی می‌کند که در خوانش نظام کج‌فهم شده‌اند: بازدارندگی، مدیریت مجزای بحران‌ها، تمایز تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری، سیاست اعلامی، و تبدیل تهدید به فرصت. در سطح سازوکار، نشان می‌دهد که انباشت این کج‌فهمی‌ها چگونه منطق اولویت‌گذاری در سیاست خارجی را از «تضاد» به «تقابل» تغییر داده است. و در سطح علّی، ریشه‌های این فقر را در سه لایهٔ ایدئولوژیک، نهادی و معرفتی‌نخبگانی جست‌وجو می‌کند.

بخش اول کتاب چارچوب نظری را می‌سازد. بخش دوم هر یک از پنج مفهوم را در یک فصل جداگانه کالبدشکافی می‌کند. بخش سوم سازوکار مرکزی، یعنی گذار از تضاد به تقابل اولویت‌ها را توضیح می‌دهد. بخش چهارم به ریشه‌ها

می‌پردازد و بخش پنجم پیامدها و افق سیاست خارجی ایران پس از گذار را ترسیم می‌کند.

جایگاه نویسنده

نگارندهٔ این کتاب سال‌هایی از عمر خود را در دستگاه دیپلماسی جمهوری اسلامی گذرانده و فرایند شکل‌گیری تحلیل‌ها، گزارش‌ها و تصمیمات را از نزدیک دیده است. این تجربه به کتاب امکان می‌دهد که آنچه را از بیرون تنها حدس زده می‌شود، از درون توضیح دهد: اینکه چگونه یک برآورد کارشناسی پیش از رسیدن به رأس تعدیل می‌شود، چگونه شعار به تعهد بدل می‌شود، و چگونه یک ساختار، خطای خود را پیروزی می‌نامد.

بخش اول: چارچوب نظری

فصل ۱. سیاست خارجی عقلانی چیست؟

منافع ملی به‌عنوان مرجع داوری

هر دولتی در سیاست خارجی چند هدف را همزمان دنبال می‌کند: امنیت سرزمینی، رفاه اقتصادی، اعتبار و منزلت بین‌المللی، و نفوذ در محیط پیرامونی. این اهداف همیشه با هم سازگار نیستند. افزایش نفوذ منطقه‌ای ممکن است به هزینهٔ امنیت تمام شود؛ دنبال کردن منزلت ممکن است با رفاه اقتصادی در تعارض قرار گیرد. سیاست خارجی عقلانی، هنر داوری میان این اهداف است.

اما داوری نیازمند داور است. در دولت‌های مدرن، این داور مفهوم «منافع ملی» است: معیاری که همهٔ اهداف دیگر با آن سنجیده می‌شوند. منافع ملی مفهومی بی‌ابهام نیست و بر سر محتوای آن همواره بحث وجود دارد، اما وجود آن به‌عنوان مرجع نهایی، امکان مقایسه، رتبه‌بندی و معامله را فراهم می‌کند. وقتی دولت می‌پرسد «کدام گزینه برای کشور بهتر است؟»، پرسشی قابل پاسخ پرسیده است، حتی اگر پاسخ آن دشوار باشد.

رتبه‌بندی اولویت‌ها و هزینهٔ فرصت

اصل دوم سیاست خارجی عقلانی پذیرش هزینهٔ فرصت است. هر انتخابی به معنای چشم‌پوشی از گزینه‌های دیگر است. دولتی که می‌خواهد همه‌چیز را همزمان داشته باشد، در عمل هیچ‌چیز به دست نمی‌آورد. سیاست‌گذار عاقل می‌داند که برای رسیدن به هدف مهم‌تر، باید از هدف کم‌اهمیت‌تر کوتاه آمد و این کوتاه آمدن را نه شکست، بلکه بخشی از بازی می‌داند.

این اصل در نظر ساده است، اما اجرای آن نیازمند سه پیش‌شرط است: نخست، فهرستی روشن از اولویت‌ها که به‌صورت نهادی تعریف شده باشد؛ دوم، سازوکاری برای برآورد هزینه و فایدهٔ هر گزینه؛ و سوم، مرجعی که اقتدار انتخاب نهایی را داشته باشد و در برابر نتایج آن پاسخگو باشد. در فصل‌های آینده خواهیم دید که هر سه پیش‌شرط در جمهوری اسلامی یا وجود ندارند یا مخدوش شده‌اند.

مکاتب اصلی و ایران

رئالیسم، که مکتب غالب در مطالعات امنیتی است، دولت‌ها را بازیگرانی عقلانی می‌داند که در نظامی آنارشیک برای بقا و افزایش قدرت رقابت می‌کنند. از منظر رئالیستی، بسیاری از رفتارهای جمهوری اسلامی، مانند تلاش برای ایجاد عمق راهبردی از طریق گروه‌های نیابتی یا پیگیری توان هسته‌ای، قابل توضیح است. اما رئالیسم توضیح نمی‌دهد که چرا این دولت بارها فرصت‌هایی را که منطق قدرت حکم به استفاده از آنها می‌کرد، از دست داده و چرا هزینه‌هایی را پذیرفته که هیچ محاسبهٔ قدرت‌محوری آنها را توجیه نمی‌کند.

لیبرالیسم بر نقش نهادها، وابستگی متقابل اقتصادی و همکاری تأکید دارد. این مکتب توضیح می‌دهد که چرا انزوای اقتصادی برای ایران چنین پرهزینه است، اما نمی‌تواند توضیح دهد که چرا نظام آگاهانه از ادغام در اقتصاد جهانی گریخته است.

سازه‌انگاری بر نقش هویت، هنجار و ادراک در شکل‌دادن به منافع تأکید دارد. این مکتب به فهم جمهوری اسلامی نزدیک‌تر است، زیرا نشان می‌دهد که چگونه

هویت انقلابی، تعریف منافع را تغییر می‌دهد. اما سازه‌انگاری معمولاً توصیف می‌کند و کمتر داوری می‌کند؛ این کتاب گامی فراتر می‌رود و می‌پرسد: وقتی هویت جایگزین منافع می‌شود، چه چیزی از دست می‌رود؟

پاسخ این کتاب آن است که آنچه از دست می‌رود، «زبان مشترک» با دیگر بازیگران نظام بین‌الملل است. مفاهیم کلاسیک روابط بین‌الملل، فارغ از اینکه از کدام مکتب برآمده باشند، زبانی هستند که دولت‌ها با آن یکدیگر را می‌فهمند، پیام می‌فرستند و رفتار یکدیگر را پیش‌بینی می‌کنند. دولتی که این زبان را نمی‌داند یا آن را تحریف می‌کند، نه تنها پیام‌های دیگران را اشتباه می‌خواند، بلکه پیام‌هایی می‌فرستد که خود قصد فرستادنشان را نداشته است.

فصل ۲. مفهوم «فقر مفهومی»

تعریف

فقر مفهومی را می‌توان چنین تعریف کرد: شکاف نظام‌مند میان مفاهیمی که نظم بین‌الملل با آنها عمل می‌کند و مفاهیمی که یک نظام سیاسی با آنها جهان را می‌خواند. این شکاف دو صورت دارد. در صورت نخست، نظام اصلاً مفهوم را نمی‌شناسد؛ مثلاً تفاوت میان تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری در فرهنگ اداری آن جایی ندارد. در صورت دوم، که رایج‌تر و خطرناک‌تر است، نظام واژه را می‌شناسد و به کار می‌برد، اما معنای آن را دگرگون کرده است؛ مثلاً از «بازدارندگی» سخن می‌گوید، اما مقصودش چیزی است که در عمل به تحریک دشمن می‌انجامد.

تمایز با ضعف کارشناسی و خطای فردی

مهم است که فقر مفهومی را با پدیده‌های مشابه اشتباه نگیریم. جمهوری اسلامی کارشناسان توانا در حوزهٔ روابط بین‌الملل کم ندارد؛ برخی از دیپلمات‌های آن در مذاکرات چندجانبه، مهارتی درخور تحسین نشان داده‌اند. مسئله این نیست که کسی در نظام این مفاهیم را نمی‌فهمد؛ مسئله این است که فهم درست، راهی به رأس تصمیم ندارد و اگر هم برسد، در برابر منطق دیگری که بر رأس حاکم است، بی‌اثر می‌شود.

به همین ترتیب، فقر مفهومی را نمی‌توان به خطای این یا آن مقام تقلیل داد. اگر خطاها تصادفی بودند، انتظار می‌رفت که در جهات مختلف پراکنده باشند: گاه بیش از حد محتاط، گاه بیش از حد جسور. اما خطاهای جمهوری اسلامی جهت‌دار و الگومند هستند. تقریباً همیشه توان دشمن را دست‌کم گرفته، اعتبار تهدیدهای خود را دست‌بالا برآورد کرده، و هزینهٔ تقابل را کمتر از واقع دیده است. این الگومندی نشانهٔ آن است که با یک دستگاه فکری سروکار داریم، نه با مجموعه‌ای از اشتباهات پراکنده.

جابه‌جایی کارکرد ارتباطی با کارکرد هویتی

هستهٔ نظری این کتاب در یک تمایز خلاصه می‌شود. مفاهیم کلاسیک روابط بین‌الملل اساساً کارکرد «ارتباطی» دارند: ابزارهایی برای مدیریت رابطه با رقیب هستند. بازدارندگی پیامی به رقیب است که «اگر چنین کنی، هزینه‌ای خواهی پرداخت». سیاست اعلامی وسیله‌ای برای ایجاد انتظارات قابل پیش‌بینی است. مدیریت مجزای بحران راهی برای جلوگیری از سرایت تنش است. همهٔ اینها روی به سوی «دیگری» دارند.

در خوانش جمهوری اسلامی، این مفاهیم کارکرد «هویتی» یافته‌اند: ابزارهایی برای اثبات خود در برابر دشمن و در برابر مخاطب داخلی. بازدارندگی به نمایش اقتدار انقلابی تبدیل شده، سیاست اعلامی به بیان هویت مقاومت، و هر عقب‌نشینی تاکتیکی به خیانت به آرمان. وقتی مفهوم روی به سوی «خود» می‌گرداند، دیگر ابزار مدیریت رابطه نیست؛ ابزار تأیید خویشتن است. و دولتی که سیاست خارجی‌اش را برای تأیید خویشتن طراحی کند، ناگزیر رابطه با دیگران را از دست می‌دهد.

این جابه‌جایی، همان چیزی است که فقر مفهومی را از ضعف کارشناسی ساده متمایز می‌کند. ضعف کارشناسی به معنای استفادهٔ ناشیانه از ابزار درست است؛ فقر مفهومی به معنای استفاده از ابزار برای هدفی است که برای آن ساخته نشده است.

بخش دوم: کالبدشکافی پنج مفهوم کج‌فهم‌شده

فصل ۳. بازدارندگی

معنای کلاسیک

بازدارندگی در ادبیات راهبردی، توانایی متقاعدکردن رقیب به خودداری از یک اقدام از طریق تهدید به تحمیل هزینه‌ای است که از سود آن اقدام بیشتر باشد. نظریه‌پردازانی چون توماس شلینگ نشان دادند که بازدارندگی سه رکن دارد: توانایی واقعی برای تحمیل هزینه، اعتبار اراده برای به کار بردن آن، و ارتباط روشن تا رقیب بداند دقیقاً چه کاری نباید بکند. رکن چهارمی نیز وجود دارد که اغلب نادیده گرفته می‌شود: اطمینان‌بخشی. رقیب باید باور کند که اگر از اقدام خودداری کند، مجازات نخواهد شد. بدون اطمینان‌بخشی، بازدارندگی به تهدید دائمی بدل می‌شود و رقیب انگیزه‌ای برای خویشتن‌داری ندارد.

بنابراین بازدارندگی اساساً ابزاری محافظه‌کارانه است: هدف آن حفظ وضع موجود و جلوگیری از جنگ است، نه آغاز آن. بازدارندگی موفق، بازدارندگی‌ای است که هرگز به کار نرود.

خوانش جمهوری اسلامی

در گفتمان رسمی جمهوری اسلامی، بازدارندگی معنایی دیگر یافته است: انباشت هرچه بیشتر توان تهدید و نمایش مداوم آن. منطق حاکم ساده است: هرچه دشمن بیشتر بترسد، امنیت ما بیشتر است. از این منطق دکترینی زاده شد که در ادبیات رسمی به «دفاع پیش‌رو» یا «بازدارندگی پیشرو» شهرت یافت: نبرد

با دشمن در خارج از مرزها، از طریق شبکه‌ای از گروه‌های نیابتی در لبنان، عراق، سوریه و یمن، تا جنگ به خاک ایران نرسد.

این دکترین در ظاهر عقلانی است و در دهه‌های نخست، تا حدی نیز کارکرد داشت. اما در آن دو خطای مفهومی بنیادین نهفته بود. نخست، بازدارندگی پیشرو در عمل بازدارنده نبود بلکه تحریک‌کننده بود: حضور نظامی در مرزهای اسرائیل و حملات مداوم نیابتی، به رقیب پیام نمی‌داد که «اگر حمله کنی هزینه می‌پردازی»؛ بلکه پیام می‌داد که «ما در حال آماده شدن برای حمله به تو هستیم». در چنین وضعیتی، منطق رقیب از بازدارندگی‌پذیری به اقدام پیش‌دستانه تغییر می‌کند.

دوم، این دکترین فاقد هرگونه رکن اطمینان‌بخشی بود. جمهوری اسلامی هرگز به رقبای خود نشان نداد که در صورت خویشتن‌داری آنها، خود نیز خویشتن‌دار خواهد بود. شعار نابودی اسرائیل و اخراج آمریکا از منطقه، این پیام را می‌داد که هدف نهایی، فارغ از رفتار رقیب، ثابت است. رقیبی که بداند در هر حال هدف حمله است، دلیلی برای خویشتن‌داری ندارد.

مطالعهٔ موردی: فرسایش بازدارندگی از ۲۰۲۴ تا ۲۰۲۵

تحولات سال‌های اخیر، آزمایشگاه روشنی برای سنجش این خوانش است. پس از حملهٔ هفتم اکتبر ۲۰۲۳ حماس، شبکهٔ نیابتی جمهوری اسلامی که سال‌ها به‌عنوان ستون بازدارندگی معرفی شده بود، در آزمون واقعی قرار گرفت. حزب‌الله که قرار بود بزرگ‌ترین عامل بازدارندهٔ ایران در برابر اسرائیل باشد، در سال ۲۰۲۴

رهبری و بخش بزرگی از توان خود را از دست داد. سقوط حکومت بشار اسد در پایان همان سال، پل زمینی محور مقاومت را قطع کرد.

در همین دوره، جمهوری اسلامی دو بار به‌طور مستقیم به اسرائیل حمله موشکی و پهپادی کرد. این حملات قرار بود بازدارندگی را بازسازی کنند، اما در عمل نشان دادند که توان تهاجمی نظام در برابر سامانه‌های دفاعی و ائتلاف منطقه‌ای، محدودتر از آن است که روایت رسمی ادعا می‌کرد. نتیجه، نه تقویت بازدارندگی بلکه آشکار شدن حدود آن بود. جنگ دوازده‌روزهٔ خرداد ۱۴۰۴ (ژوئن ۲۰۲۵) و حملات به تأسیسات هسته‌ای، نقطهٔ پایان این روند بود: آنچه سال‌ها «بازدارندگی» نامیده می‌شد، نتوانست از حمله به قلب برنامهٔ هسته‌ای جلوگیری کند.

پیامد

درس اصلی این است که بازدارندگی بر پایهٔ تهدید فزاینده، بدون اطمینان‌بخشی و بدون ارتباط روشن، نه تنها بازدارنده نیست، بلکه احتمال جنگ را افزایش می‌دهد. خوانش هویتی از بازدارندگی، آن را از ابزار حفظ صلح به ابزار نمایش اقتدار بدل کرد، و نمایش اقتدار، رقیب را به آزمودن آن فرا می‌خواند.

فصل ۴. مدیریت مجزای بحران‌ها

معنای کلاسیک

دولت‌ها در روابط خارجی خود همزمان با چندین پرونده روبه‌رو هستند. اصل مدیریت مجزای بحران‌ها، که گاه «تفکیک پرونده‌ها» نیز خوانده می‌شود، حکم می‌کند که هر پرونده در چارچوب خود مدیریت شود تا تنش در یک حوزه

به حوزه‌های دیگر سرایت نکند. ایالات متحده و اتحاد شوروی در اوج جنگ سرد، در حالی که در جنگ‌های نیابتی در آسیا و آفریقا رودرروی هم بودند، بر سر کنترل تسلیحات مذاکره و توافق می‌کردند. چین و آمریکا امروز در حالی که رقابت فناورانه و نظامی شدیدی دارند، روابط تجاری گسترده‌ای را حفظ کرده‌اند.

منطق این اصل روشن است: پیوند زدن همهٔ پرونده‌ها به یکدیگر، هر بحران کوچک را به بحران بزرگ و هر اختلاف را به تقابل وجودی تبدیل می‌کند. تفکیک، امکان پیشرفت در یک حوزه را حتی در حالت تقابل در حوزهٔ دیگر فراهم می‌سازد.

خوانش جمهوری اسلامی

در دستگاه فکری جمهوری اسلامی، همهٔ پرونده‌ها جبهه‌های مختلف یک «جنگ» واحدند: جنگ تمدنی میان جبههٔ حق و جبههٔ استکبار. در این چارچوب، پروندهٔ هسته‌ای، حضور منطقه‌ای، برنامهٔ موشکی و وضعیت حقوق بشر، اجزای یک کل‌اند و کوتاه آمدن در یکی به معنای شکست در همه است. این همان منطقی است که در ادبیات رسمی با تعبیر «امروز برجام، فردا برجام موشکی، پس‌فردا برجام منطقه‌ای» بیان شد.

این تعبیر، که برای رد هرگونه انعطاف به کار رفت، خود اعتراف به فقدان مفهوم تفکیک است. ترس از اینکه توافق در یک حوزه به فشار در حوزهٔ دیگر بینجامد، در جهانی که پرونده‌ها مجزا مدیریت می‌شوند، ترسی بی‌جا است؛ اما در جهانی که نظام خود همهٔ پرونده‌ها را به هم گره زده، ترسی منطقی است. به

عبارت دیگر، نظام نخست پرونده‌ها را به هم پیوند می‌دهد و سپس از پیامدهای این پیوند هراس دارد.

مطالعهٔ موردی: برجام و پس از آن

توافق هسته‌ای ۲۰۱۵ نمونه‌ای نادر از تفکیک موفق بود: پروندهٔ هسته‌ای از پرونده‌های منطقه‌ای و موشکی جدا شد و توافقی محدود اما ملموس به دست آمد. اما این تفکیک تنها در سطح مذاکره‌کنندگان رخ داد، نه در سطح کل نظام. همزمان با اجرای توافق، آزمایش‌های موشکی با شعارهای تحریک‌آمیز، گسترش حضور در سوریه و یمن، و بازداشت شهروندان دوتابعیتی ادامه یافت. هر یک از این اقدامات به مخالفان توافق در واشنگتن استدلال تازه‌ای می‌داد که توافق رفتار ایران را تغییر نداده است.

به عبارت دیگر، یک نهاد (وزارت خارجه) پرونده‌ها را تفکیک کرد و نهادهای دیگر (سپاه و دستگاه امنیتی) آنها را دوباره به هم پیوند زدند. خروج آمریکا از توافق در ۲۰۱۸ را نمی‌توان صرفاً به ارادهٔ دولت ترامپ نسبت داد؛ بخشی از زمینهٔ سیاسی آن را خود جمهوری اسلامی، با ناتوانی از تفکیک واقعی پرونده‌ها، فراهم کرده بود.

پیامد

وقتی همهٔ پرونده‌ها به هم گره می‌خورند، فشار در هر حوزه بر همهٔ حوزه‌ها وارد می‌شود. امروز جمهوری اسلامی همزمان با فشار هسته‌ای، تحریم اقتصادی، بازگشت قطعنامه‌های شورای امنیت، شکست منطقه‌ای و بحران حقوق بشری

روبه‌رو است، و هیچ پرونده‌ای وجود ندارد که بتوان در آن پیشرفتی جداگانه به دست آورد و از آن به‌عنوان اهرم در دیگر پرونده‌ها بهره برد.

فصل ۵. تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری

معنای کلاسیک

در نظام‌های سیاسی کارآمد، میان دو مرحله از فرایند تصمیم تمایز روشنی وجود دارد. تصمیم‌سازی، مرحلهٔ تولید دانش برای تصمیم است: گردآوری اطلاعات، تحلیل وضعیت، طراحی گزینه‌های بدیل، برآورد هزینه و فایدهٔ هر گزینه، و پیش‌بینی سناریوهای محتمل. این مرحله وظیفهٔ نهادهای کارشناسی است و باید تا حد امکان از فشار سیاسی مصون بماند. تصمیم‌گیری، مرحلهٔ انتخاب نهایی میان گزینه‌هاست که توسط مقام سیاسی مسئول انجام می‌شود و او در برابر نتایج آن پاسخگو است.

سلامت این فرایند در گرو دو اصل است. اصل نخست، استقلال تصمیم‌سازی: کارشناس باید بتواند گزینه‌ای را عرضه کند که مقام تصمیم‌گیر نمی‌پسندد، و برآوردی ارائه دهد که با باور او سازگار نیست. اصل دوم، تعدد گزینه‌ها: تصمیم‌گیر باید میان گزینه‌های واقعاً متفاوت انتخاب کند، نه میان نسخه‌های مختلف یک گزینهٔ از پیش انتخاب‌شده. در ایالات متحده، شورای امنیت ملی و فرایند بین‌دستگاهی آن برای تضمین همین دو اصل طراحی شده‌اند.

خوانش جمهوری اسلامی

در جمهوری اسلامی، این ترتیب وارونه شده است. تصمیم اغلب در رأس هرم قدرت و پیش از هرگونه کار کارشناسی گرفته می‌شود و نهادهای کارشناسی

وظیفه دارند برای آن استدلال تولید کنند یا روش اجرای آن را طراحی کنند. این پدیده را می‌توان «تصمیم‌سازی وارونه» نامید: نخست تصمیم، سپس توجیه.

در چنین ساختاری، کارشناسان به‌سرعت می‌آموزند که چه برآوردهایی پذیرفته می‌شوند و چه برآوردهایی هزینه دارند. گزارش‌ها پیش از رسیدن به رأس، در هر لایهٔ اداری تعدیل می‌شوند تا با خط کلی سازگار باشند. گزینه‌های بدیل، به‌ویژه گزینه‌هایی که مستلزم انعطاف یا عقب‌نشینی‌اند، هرگز به‌طور جدی مطرح نمی‌شوند، زیرا طرح آنها خود نشانهٔ ضعف ایمان یا نفوذ دشمن تلقی می‌شود.

نقش شورای عالی امنیت ملی

قانون اساسی جمهوری اسلامی شورای عالی امنیت ملی را به‌عنوان نهاد هماهنگ‌کننده سیاست‌های دفاعی و امنیتی پیش‌بینی کرده است. در ظاهر، این نهاد می‌توانست نقش شورای امنیت ملی آمریکا را ایفا کند. اما در عمل، مصوبات آن پس از تأیید رهبری قابل اجرا است و تصمیمات کلیدی اغلب در حلقه‌های غیررسمی پیرامون رهبری و فرماندهی سپاه گرفته می‌شوند. شورا بیشتر محل ابلاغ و هماهنگی اجرای تصمیمات است تا محل تولید گزینه و سنجش آنها.

مقایسه با الگوی آمریکایی

در فرایند تصمیم‌گیری امنیت ملی آمریکا، گزینه‌ها در کمیته‌های بین‌دستگاهی تهیه می‌شوند، اختلاف نظرها ثبت و به سطح بالاتر منتقل می‌شوند، و رئیس‌جمهور معمولاً با چند گزینهٔ متمایز و برآورد هزینه و ریسک هر کدام روبه‌رو است. این فرایند بی‌نقص نیست و رؤسای جمهور گاه آن را دور می‌زنند، اما وجود آن به‌عنوان یک هنجار، امکان مخالفت سازمان‌یافته و ثبت مسئولیت را فراهم

می‌کند. در جمهوری اسلامی، نه هنجار چنین فرایندی وجود دارد، نه سازوکار ثبت اختلاف نظر، و نه امکان پیگیری مسئولیت تصمیم.

پیامد

تصمیم‌سازی وارونه دو پیامد ویرانگر دارد. نخست، تصمیم‌گیر از اطلاعات و تحلیل‌هایی که برای تصمیم درست لازم است محروم می‌شود و در «حباب اطلاعاتی» ساختهٔ زیردستان خود زندگی می‌کند. دوم، مسئولیت تصمیم پخش و گم می‌شود: کارشناس می‌گوید تنها اجراکرده، مقام میانی می‌گوید تنها ابلاغ کرده، و رأس هرم پاسخگو نیست. در چنین نظامی، خطا شناسایی نمی‌شود و آنچه شناسایی نشود، اصلاح نیز نمی‌شود.

فصل ۶. سیاست اعلامی

معنای کلاسیک

سیاست اعلامی مجموعهٔ مواضع رسمی و علنی یک دولت دربارهٔ نیات، خطوط قرمز و تعهدات خود است. در نظریهٔ راهبردی، سیاست اعلامی ابزاری قدرتمند و در عین حال پرخطر است. قدرتمند است، زیرا می‌تواند بدون شلیک یک گلوله رفتار رقیب را شکل دهد. پرخطر است، زیرا هر اعلام، تعهدی ایجاد می‌کند که اعتبارگوینده به آن گره می‌خورد. دولتی که خط قرمزی اعلام کند و هنگام عبور رقیب از آن واکنشی نشان ندهد، نه تنها در آن مورد بلکه در همهٔ اعلام‌های آینده‌اش اعتبار از دست می‌دهد.

به همین دلیل، دولت‌های کارآمد در سیاست اعلامی خود محتاط و دقیق‌اند. آنچه می‌گویند سنجیده، متوجه مخاطب مشخص، و متناسب با توانی است که

برای پشتیبانی از آن دارند. ابهام راهبردی، یعنی خودداری آگاهانه از تعهد صریح، ابزاری برای حفظ انعطاف است و تنها زمانی کارکرد دارد که با انضباط گفتاری همراه باشد.

خوانش جمهوری اسلامی

در جمهوری اسلامی، سیاست اعلامی کارکردی عمدتاً داخلی و هویتی یافته است. شعارها و مواضع رسمی بیش از آنکه پیامی سنجیده به رقیب باشند، ابزار بسیج هواداران، اثبات وفاداری به آرمان انقلاب، و رقابت جناحی هستند. مقامات و فرماندهان مختلف، هر یک با انگیزه‌های خود، مواضعی اعلام می‌کنند که نه با یکدیگر هماهنگ است و نه با توان واقعی کشور.

نتیجه، تولید انبوهی از تعهدات ناخواسته است. شعارهایی دربارهٔ نابودی اسرائیل ظرف چند سال، وعدهٔ «انتقام سخت» پس از هر ضربه، تهدید به بستن تنگهٔ هرمز، و اعلام اینکه هرگونه حمله به خاک ایران با پاسخی ویرانگر روبه‌رو خواهد شد. هر یک از این اعلام‌ها، نظام را در برابر دو گزینهٔ بد قرار می‌دهد: یا به وعده عمل کند و هزینه‌ای سنگین بپردازد، یا عمل نکند و اعتبار بازدارندهٔ خود را فرسوده سازد.

مطالعهٔ موردی: «انتقام سخت»

پس از کشته شدن قاسم سلیمانی در دی ۱۳۹۸، وعدهٔ «انتقام سخت» در سطوح عالی نظام اعلام شد. پاسخ عملی، حمله موشکی به پایگاه عین‌الاسد بود که با هشدار پیشین و بدون تلفات آمریکایی انجام شد؛ اقدامی که از منظر مدیریت تنش عاقلانه بود، اما با وعدهٔ اعلامی فاصله‌ای چشمگیر داشت. در

همان شب، پدافند هوایی سپاه هواپیمای مسافربری اوکراینی را سرنگون کرد و نظام چند روز آن را انکار کرد. این رویداد نشان داد که سیاست اعلامی پرشور، چگونه فشاری بر ساختار امنیتی ایجاد می‌کند که خود به خطای فاجعه‌بار می‌انجامد.

الگوی مشابه در سال‌های بعد تکرار شد. هر ضربه به فرماندهان یا تأسیسات، با وعدهٔ پاسخ کوبنده همراه بود و فاصلهٔ میان وعده و عمل، به رقیب آموخت که اعلام‌های نظام را باید با تخفیف خواند. اعتبار، سرمایه‌ای است که به‌آسانی خرج می‌شود و به‌سختی بازسازی می‌شود.

پیامد

سیاست اعلامی بی‌انضباط، دولت را گروگان گفته‌های خود می‌کند. هنگامی که نظام نیازمند انعطاف است، شعارهای گذشته راه را می‌بندد؛ هنگامی که نیازمند اعتبار است، فاصلهٔ گذشتهٔ گفتار و کردار آن را بی‌اثر می‌کند. افزون بر این، اعلام‌های متعارض نهادهای مختلف به رقیب امکان می‌دهد که هر کدام را که به سودش است برجسته کند و سیاست واقعی نظام را مبهم و غیرقابل اعتماد جلوه دهد.

فصل ۷. تبدیل تهدید به فرصت

معنای کلاسیک

تبدیل تهدید به فرصت از مهارت‌های اصلی سیاستمدار راهبردی است. این مفهوم به معنای بازتعریف یک وضعیت دشوار به‌گونه‌ای است که امکان کسب امتیاز، ایجاد ائتلاف تازه، یا انجام اصلاحاتی را فراهم کند که در شرایط عادی

ممکن نبود. بحران، نظم موجود را برهم می‌زند و در این برهم‌خوردگی، فضایی برای حرکت‌های تازه گشوده می‌شود.

اما شرط اساسی این مهارت، شناخت دقیق تهدید است. تنها کسی می‌تواند تهدید را به فرصت تبدیل کند که ابعاد واقعی آن را بپذیرد، هزینه‌هایش را بشناسد، و بداند چه چیزی را باید تغییر دهد تا از آن بهره بگیرد. فرصت‌سازی بدون پذیرش واقعیت تهدید، ممکن نیست.

خوانش جمهوری اسلامی

در گفتمان رسمی جمهوری اسلامی، «تبدیل تهدید به فرصت» به یکی از پرکاربردترین عبارت‌ها بدل شده است، اما معنای آن دگرگون شده است. در این گفتمان، تبدیل تهدید به فرصت بیش از هر چیز به معنای بازتعریف روایی شکست به‌عنوان پیروزی است. تحریم‌ها «فرصتی برای خودکفایی» خوانده می‌شوند؛ انزوای بین‌المللی «فرصتی برای نگاه به شرق»؛ ضربه به فرماندهان «فرصتی برای اثبات ماندگاری مکتب مقاومت».

مشکل این نیست که این بازتعریف‌ها همیشه نادرست‌اند؛ مشکل این است که جایگزین تحلیل واقعی می‌شوند. وقتی شکست به‌طور خودکار پیروزی نامیده می‌شود، نیازی به پرسش از علل آن، بازنگری در رویکرد یا پاسخگویی وجود ندارد. «تبدیل تهدید به فرصت» در این معنا، نه ابزار یادگیری بلکه سازوکار پرهیز از یادگیری است.

مقایسهٔ تطبیقی

تجربهٔ کشورهای دیگر تفاوت را روشن می‌کند. چین پس از تحریم‌های غرب در پی رویدادهای ۱۹۸۹، با گشایش بیشتر اقتصادی و جذب سرمایهٔ خارجی، انزوا را به فرصتی برای ادغام در اقتصاد جهانی تبدیل کرد. ترکیه در دوره‌هایی که با فشار غرب روبه‌رو بود، از موقعیت ژئوپلیتیک خود برای چانه‌زنی میان قدرت‌ها بهره گرفت. در هر دو مورد، فرصت‌سازی مستلزم تغییر واقعی در سیاست بود، نه تغییر در روایت.

در مقابل، «خودکفایی» جمهوری اسلامی در سایهٔ تحریم، در عمل به رشد اقتصاد قاچاق، شبکه‌های دور زدن تحریم و رانت‌خواری نهادهای وابسته به سپاه انجامید. «نگاه به شرق» نیز نه به شراکت راهبردی برابر، بلکه به فروش نفت با تخفیف سنگین و وابستگی یک‌جانبه به چین و روسیه منجر شد.

پیامد

خوانش روایی از فرصت‌سازی، نظام را از مهم‌ترین سازوکار اصلاح، یعنی بازخورد، محروم می‌کند. سیستمی که شکست‌های خود را نمی‌بیند، نمی‌تواند از آنها بیاموزد؛ و سیستمی که نمی‌آموزد، محکوم به تکرار است.

بخش سوم: سازوکار مرکزی

فصل ۸. از تضاد به تقابل اولویت‌ها

تضاد اولویت‌ها: وضعیت عادی هر دولت

هیچ دولتی اولویت‌هایی کاملاً سازگار ندارد. تضاد میان امنیت و رفاه، میان نفوذ و اعتبار، میان استقلال و همکاری، ویژگی ذاتی سیاست خارجی است. آنچه دولت کارآمد را از دولت ناکارآمد متمایز می‌کند، نه نبود تضاد، بلکه توانایی مدیریت آن است. در وضعیت «تضاد اولویت‌ها»، اهداف ناسازگار وجود دارند، اما یک مرجع داوری بالای همهٔ آنها قرار دارد و یک فرایند نهادی امکان سنجش، رتبه‌بندی و معامله میان آنها را فراهم می‌کند. تضاد قابل مدیریت است، زیرا همهٔ بازیگران درون نظام، دست‌کم در اصل، به یک معیار نهایی پایبندند.

تقابل اولویت‌ها: وضعیت کنونی

در جمهوری اسلامی، این وضعیت به تدریج دگرگون شده است. استدلال این فصل آن است که انباشت کج‌فهمی‌های مفهومی که در بخش دوم بررسی شد، به همراه دو تحول نهادی، منطق اولویت‌گذاری را از «تضاد» به «تقابل» تغییر داده است. در وضعیت تقابل، اولویت‌ها نه تنها ناسازگارند، بلکه با یکدیگر در جنگ‌اند و هیچ مرجعی برای داوری میان آنها وجود ندارد.

دو تحول نهادی این گذار را ممکن ساخت. نخست، جابه‌جایی مرجع داوری از «منافع ملی» به «بقای ایدئولوژیک نظام». وقتی معیار نهایی نه سود کشور بلکه حفظ هویت انقلابی است، هر اولویتی که با این هویت گره خورده باشد،

قابل معامله نیست. دوم، «متولی‌گری نهادی» اولویت‌ها: هر اولویت، نهادی خاص خود را یافته که بقا، بودجه و نفوذش به آن اولویت وابسته است.

نقشهٔ متولی‌گری

- محور مقاومت و حضور منطقه‌ای، به سپاه و نیروی قدس تعلق دارد. کاهش آن نه تنها تغییر سیاست، بلکه تهدید موجودیت و منابع این نهاد است.
- رفع تحریم و بهبود وضعیت اقتصادی، به دولت و دستگاه دیپلماسی سپرده شده است؛ اما این اولویت فاقد پشتوانهٔ هویتی است و پیگیری آن همواره در معرض اتهام سازشکاری قرار دارد.
- برنامهٔ هسته‌ای همزمان دو کارکرد دارد: اهرم چانه‌زنی در دست دیپلمات‌ها، و نماد استقلال و مقاومت در گفتمان رسمی. این دو کارکرد یکدیگر را خنثی می‌کنند: اهرمی که نتوان معامله‌اش کرد، اهرم نیست.
- مشروعیت داخلی به روایت پیروزی وابسته است و هر عقب‌نشینی تاکتیکی را به بحران مشروعیت بدل می‌کند.

سیاست خارجی به‌مثابه برآیند نیروها

در وضعیت تقابل، سیاست خارجی دیگر حاصل یک تصمیم نیست، بلکه برآیند کنش‌های نهادهای مختلفی است که هر یک اولویت خود را با ابزار خود دنبال می‌کنند. وزارت خارجه مذاکره می‌کند، در حالی که سپاه در همان زمان حمله‌ای نیابتی سازمان می‌دهد؛ دولت به دنبال سرمایه‌گذاری خارجی است، در

حالی که دستگاه امنیتی شهروند خارجی بازداشت می‌کند. اقدام هر نهاد، پیشرفت نهاد دیگر را بی‌اثر می‌سازد.

نتیجه، سیاستی است که هیچ‌کس طراحی نکرده و هیچ‌کس مسئول آن نیست. ناظر بیرونی رفتاری متناقض و غیرقابل پیش‌بینی می‌بیند و آن را یا به فریبکاری عامدانه نسبت می‌دهد یا به ضعف و تفرقه. در هر دو حالت، اعتماد از میان می‌رود.

نشانه‌های تشخیصی تقابل

برای تشخیص اینکه یک نظام در وضعیت تقابل اولویت‌ها قرار دارد، می‌توان چهار نشانه را جست‌وجو کرد:

1. پیام‌های متناقض همزمان: نهادهای مختلف در یک بازهٔ زمانی، پیام‌هایی متعارض به یک مخاطب خارجی می‌فرستند.
2. خرابکاری نهادی در مذاکرات: در لحظه‌های حساس مذاکره، اقدامی از سوی نهادی دیگر رخ می‌دهد که فضای گفتگو را تخریب می‌کند.
3. ناتوانی از پذیرش بستهٔ معاملاتی: هر جزء از یک توافق جامع، «خط قرمز» یک نهاد است و هیچ بسته‌ای پذیرفتنی نیست.
4. تبدیل عقب‌نشینی به بحران مشروعیت: هرگونه انعطاف، به‌جای ارزیابی بر اساس نتیجه، به‌عنوان خیانت و سازش داوری می‌شود.

هر چهار نشانه در رفتار سیاست خارجی جمهوری اسلامی در دهه‌های اخیر، به‌روشنی قابل مشاهده است.

بخش چهارم: ریشه‌ها

فصل ۹. ریشه‌های ایدئولوژیک

جهان‌بینی دوقطبی حق و باطل

نظریه‌های کلاسیک روابط بین‌الملل رقیب را بازیگری عقلانی با منافع قابل فهم می‌دانند. حتی رئالیسم که بدبینانه‌ترین مکتب است، رقیب را دشمن ذاتی نمی‌داند؛ بلکه او را دولتی می‌داند که در شرایط ساختاری مشابه، رفتاری مشابه نشان می‌دهد. این پیش‌فرض، امکان پیش‌بینی، بازدارندگی و معامله را فراهم می‌کند.

ایدئولوژی رسمی جمهوری اسلامی، جهان را به دو جبههٔ حق و باطل تقسیم می‌کند. «استکبار جهانی» در این دستگاه نه رقیب با منافع متفاوت، بلکه موجودی با ذات خصمانهٔ تغییرناپذیر است. با چنین دشمنی، معامله نه مصالحه بلکه سازش است و سازش، خیانت. بازدارندگی متقابل و کنترل تنش بر فرض رقیب قابل پیش‌بینی استوارند و این فرض در جهان‌بینی دوقطبی جایی ندارد.

تقدم تکلیف بر نتیجه

در منطق «ما مأمور به تکلیفیم نه نتیجه»، معیار درستی یک تصمیم، انطباق آن با تکلیف دینی و انقلابی است، نه پیامدهای آن. این منطق در ساحت اخلاق فردی ممکن است ستودنی باشد، اما در ساحت سیاست‌گذاری عمومی ویرانگر است. سنجش هزینه و فایده، که هستهٔ تصمیم‌سازی عقلانی است، در این منطق مشروعیت خود را از دست می‌دهد. شکست عملی نافی درستی تصمیم نیست، و بنابراین هیچ شکستی به بازنگری نمی‌انجامد.

زمان‌مندی آخرالزمانی و وعدهٔ پیروزی

باور به پیروزی نهایی و حتمی جبههٔ حق، افق زمانی سیاست‌گذاری را از محاسبهٔ عینی جدا می‌کند. اگر پیروزی تضمین‌شده است، هزینه‌های امروز هر قدر سنگین، قابل تحمل‌اند. «صبر راهبردی» در این چارچوب نه ابزاری برای انتظار شرایط بهتر، بلکه اعتقادی است که هرگونه تغییر مسیر را نشانهٔ سستی ایمان می‌داند.

دوگانهٔ امت و دولت-ملت

جمهوری اسلامی همزمان دو هویت دارد: دولت-ملتی در نظام وستفالیایی که باید از منافع ملی ایران دفاع کند، و مرکز امت انقلابی اسلامی که رسالتی فراملی دارد. این دو هویت دو مرجع داوری متعارض پدید می‌آورند. منافع ملی ممکن است حکم به عادی‌سازی روابط با همسایگان کند، اما رسالت فراملی حکم به حمایت از گروه‌هایی می‌دهد که با همان همسایگان در ستیزند. این دوگانگی، ریشهٔ مستقیم تقابل اولویت‌هاست و تا زمانی که حل نشود، هیچ اصلاح نهادی نمی‌تواند آن را مهار کند.

ولایت و تقدس رأس

وقتی تصمیم نهایی از منبعی صادر می‌شود که مشروعیت قدسی دارد، نقد آن نه نقد سیاست بلکه نقد ایمان تلقی می‌شود. در چنین ساختاری، تصمیم‌سازی کارشناسی نمی‌تواند گزینه‌ای خلاف دیدگاه رأس عرضه کند و مرز میان تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری محو می‌شود. ولایت فقیه در این معنا، نه تنها

ساختار قدرت بلکه ساختار معرفت را نیز شکل می‌دهد: تعیین می‌کند که چه چیزی قابل اندیشیدن است و چه چیزی نیست.

توطئه‌انگاری

در دستگاه فکری نظام، هر رویداد بیرونی جزئی از نقشهٔ دشمن خوانده می‌شود: اعتراضات داخلی، نوسانات اقتصادی، حتی بلایای طبیعی و همه‌گیری‌ها. این خوانش تفاوت میان فرصت، تهدید و رویداد خنثی را از بین می‌برد. وقتی همه‌چیز توطئه است، هیچ‌چیز فرصت نیست. و وقتی همه‌چیز تقصیر دشمن است، هیچ خطایی از آنِ خود نیست.

فصل ۱۰. ریشه‌های نهادی

دوگانگی حاکمیت

ساختار قدرت در جمهوری اسلامی بر دو لایه استوار است: لایهٔ انتخابی شامل ریاست جمهوری، دولت و مجلس، و لایهٔ انتصابی شامل رهبری، سپاه پاسداران، قوهٔ قضاییه و نهادهای زیر نظر رهبری. در حوزهٔ سیاست خارجی، این دوگانگی به معنای وجود دو مرکز تصمیم با دو زبان متفاوت است. وزارت خارجه زبان دیپلماسی را می‌فهمد، اما اختیار تصمیم در پرونده‌های کلیدی را ندارد. سپاه اختیار دارد، اما با زبان امنیتی‌ایدئولوژیک می‌اندیشد. نتیجه آن است که کسی که می‌فهمد، تصمیم نمی‌گیرد، و کسی که تصمیم می‌گیرد، زبان نظم بین‌الملل را نمی‌فهمد.

امنیتی‌شدن سیاست خارجی

در دو دهۀ اخیر، پرونده‌های منطقه‌ای به‌طور کامل و پرونده هسته‌ای به‌طور فزاینده، از حوزۀ دیپلماسی به حوزۀ نهادهای نظامی امنیتی منتقل شده‌اند. سفیران در کشورهای کلیدی منطقه اغلب از میان کادرهای سپاه انتخاب شده‌اند. این انتقال، منطق «پیروزی و شکست» را جایگزین منطق «معامله و توازن» کرده است. دیپلمات در این ساختار به سخنگوی تصمیماتی بدل شده که دیگران گرفته‌اند، و دیپلماسی به ابزار پوشش اقدامات امنیتی.

فقدان سازوکار نهادمند تصمیم‌سازی

چنانکه در فصل پنجم دیدیم، نهادی که بتواند فرایند منظم تولید گزینه، ارزیابی بین‌دستگاهی و ثبت تصمیم را انجام دهد، وجود ندارد یا صوری است. تصمیم‌های کلیدی در حلقه‌های غیررسمی، دیدارهای خصوصی و از طریق پیام‌های شفاهی گرفته و ابلاغ می‌شوند. این غیررسمی بودن، هم شفافیت را از میان می‌برد و هم پاسخگویی را.

نظام پاداش وفاداری

ارتقا در ساختار قدرت جمهوری اسلامی، بیش از هر چیز به اثبات وفاداری وابسته است. کارشناسی که برآوردی ناخوشایند ارائه دهد، با اتهام نفوذ، غرب‌زدگی یا ضعف روحیه روبه‌رو می‌شود. کسی که روایت رسمی را تأیید و تقویت کند، پاداش می‌گیرد. این نظام پاداش، به تدریج پدیده‌ای را نهادینه می‌کند که در روان‌شناسی سیاسی «هم‌اندیشی گروهی» خوانده می‌شود: وضعیتی که در آن گروه تصمیم‌گیر، برای حفظ انسجام و همرنگی، اطلاعات ناسازگار را نادیده می‌گیرد و به نتایجی می‌رسد که هیچ عضوی به‌تنهایی به آن نمی‌رسید.

رقابت جناحی و انحصار پرونده

در نظامی که موفقیت در سیاست خارجی سرمایهٔ سیاسی داخلی است، هر جناح موفقیت رقیب را تهدید می‌بیند. تجربهٔ برجام این را به‌روشنی نشان داد: بخشی از ساختار قدرت، به‌جای حمایت از توافقی که منافع کشور را تأمین می‌کرد، از هیچ کوششی برای تخریب آن فروگذار نکرد، زیرا موفقیت آن موقعیت رقیب داخلی را تقویت می‌کرد. رقابت جناحی بدین ترتیب به یکی از موتورهای تقابل اولویت‌ها بدل شده است.

اقتصاد سیاسی تحریم

تحریم‌ها، علاوه بر هزینه‌های عمومی، منافع خاصی نیز آفریده‌اند. شبکه‌هایی که از دور زدن تحریم، فروش نفت خارج از سازوکارهای رسمی، واردات قاچاق و انحصار ارز سود می‌برند، منافع مادی ملموسی در تداوم تقابل دارند. این شبکه‌ها، که بخش قابل توجهی از آنها با نهادهای امنیتی و نظامی پیوند دارند، از گفتمان مقاومت برای حفظ رانت خود حمایت می‌کنند. بدین ترتیب، ایدئولوژی و منفعت مادی در یک نقطه به هم می‌رسند و یکدیگر را تقویت می‌کنند.

فصل ۱۱. ریشه‌های معرفتی و نخبگانی

اسلامی‌سازی علوم انسانی

پروژه‌ای که با انقلاب فرهنگی آغاز شد و در دهه‌های بعد با عنوان «اسلامی‌سازی علوم انسانی» ادامه یافت، نظریه‌های روابط بین‌الملل را به‌عنوان دانشی «غربی» و مشکوک معرفی کرد. در نتیجه، رشته‌های علوم سیاسی و روابط بین‌الملل به جای پرورش تحلیلگرانی که جهان را آن‌گونه که هست

بفهمند، به تولید توجیه نظری برای سیاست‌های موجود سوق داده شدند. دانشجو می‌آموزد که چرا رئالیسم «سکولار» و «مادی‌گرا» است، اما نمی‌آموزد که چگونه با رئالیست‌ها مذاکره کند.

حذف و مهاجرت نخبگان

نسل دیپلمات‌هایی که پیش از انقلاب یا در سال‌های نخست پس از آن تربیت شده بودند و با زبان و منطق نظم بین‌الملل آشنا بودند، طی چند موج تصفیه، کنار گذاشته شدند یا مهاجرت کردند. این روند در دوره‌های بعد نیز تکرار شد: هر بار که گروهی از کارشناسان حرفه‌ای در دستگاه دیپلماسی شکل گرفتند، با تغییر دولت یا تشدید فضای امنیتی، به حاشیه رانده شدند. جایگزین آنان، کادرهایی بودند که در نهادهای ایدئولوژیک و ساختار سپاه تربیت شده بودند و تجربهٔ بین‌المللی مستقیم محدودی داشتند.

انزوای معرفتی

محدودیت سفر، فیلترینگ گسترده، و سوءظن نهادی نسبت به هرگونه تماس با خارجیان، تصمیم‌گیران را از تجربهٔ مستقیم جهان محروم کرده است. بسیاری از مقامات عالی نظام سال‌هاست جز به کشورهای همسو سفر نکرده‌اند و جهان را از طریق گزارش‌های گزینش‌شدهٔ دستگاه‌های امنیتی می‌بینند. این انزوا، تصویری از جهان پدید می‌آورد که با واقعیت فاصلهٔ فزاینده‌ای دارد: تصویری که در آن غرب همواره در حال افول، دشمن همواره در آستانهٔ فروپاشی، و جبههٔ مقاومت همواره در حال پیروزی است.

قیاس‌های تاریخی نادرست

دستگاه فکری تصمیم‌گیران نظام بر چند تجربهٔ تاریخی بنیادین استوار است: کودتای ۲۸ مرداد که بی‌اعتمادی مطلق به آمریکا را توجیه می‌کند؛ جنگ ایران و عراق که الگوی «ایستادگی تا پیروزی» را فراهم کرده؛ و جنگ ۳۳روزهٔ ۲۰۰۶ که به‌عنوان اثبات کارآمدی مدل مقاومت قرائت می‌شود. این تجربه‌ها، هر یک در زمان خود معنادار بودند، اما بر شرایطی کاملاً متفاوت تعمیم داده می‌شوند. وقتی یادگیری به تکرار درس‌های کهنه تقلیل یابد، نظام برای جنگ گذشته آماده است، نه برای جنگ آینده.

فساد اطلاعاتی و گزارش‌دهی رو به بالا

در ساختاری که پیام‌آور خبر بد مجازات می‌شود، دستگاه‌های اطلاعاتی و تحلیلی به تدریج می‌آموزند آنچه را گزارش کنند که رأس می‌خواهد بشنود. برآوردهای خوش‌بینانه دربارهٔ افول آمریکا، شکاف‌های داخلی اسرائیل، یا ناتوانی غرب از اجماع، بیش از برآوردهای واقع‌بینانه به رأس می‌رسند. این پدیده، که در ادبیات اطلاعاتی «سیاسی‌شدن اطلاعات» خوانده می‌شود، تصویر جهان را در ذهن تصمیم‌گیر تحریف می‌کند و او را به تصمیماتی سوق می‌دهد که بر پایهٔ برآوردهای نادرست استوارند.

زبان مفهومی بسته

سرانجام، واژگان رسمی نظام خود به مانعی برای فهم بدل شده‌اند. اصطلاحاتی چون «استکبار»، «جبههٔ مقاومت»، «جنگ ترکیبی» و «جنگ نرم» به جای مفاهیم تحلیلی می‌نشینند. این واژگان توصیف نمی‌کنند، بلکه حکم صادر می‌کنند: پیش از هر تحلیلی، تعیین کرده‌اند که دشمن کیست، حق با

کیست و نتیجه چه خواهد بود. زبانی که پیشاپیش پاسخ را در خود دارد، امکان پرسیدن را از میان می‌برد.

بخش پنجم: پیامدها و افق آینده

فصل ۱۲. تلهٔ خطای تکرارشونده

چرخهٔ بازتولید

سه لایهٔ ریشه‌ای که در بخش چهارم بررسی شد، مستقل از یکدیگر عمل نمی‌کنند؛ بلکه یک چرخهٔ خودتقویت‌کننده می‌سازند. ایدئولوژی جهان را دوقطبی می‌خواند و رقیب را دشمن ذاتی می‌داند. ساختار نهادی این خوانش را با دوگانگی حاکمیت و نظام پاداش وفاداری نهادینه می‌کند. نظام معرفتی، با حذف نخبگان و انزوا، راه ورود دانش اصلاحگر را می‌بندد. برآیند این سه، فقر مفهومی است که از مسیر کج‌فهمی مفاهیم به تقابل اولویت‌ها و سپس به خطای محاسباتی می‌انجامد.

اما چرخه در اینجا پایان نمی‌یابد. پیامدهای خطا، یعنی تحریم بیشتر، انزوای عمیق‌تر، شکست‌های منطقه‌ای و ضربات نظامی، به جای آنکه به بازنگری بینجامند، خود ریشه‌ها را تقویت می‌کنند. هر شکست، روایت توطئه را تأیید می‌کند؛ هر ضربهٔ بیرونی، جایگاه نهادهای امنیتی را بالاتر می‌برد؛ و هر بحران، فضای امنیتی را تشدید و نخبگان منتقد را بیشتر به حاشیه می‌راند. نظام در «تلهٔ خطای تکرارشونده» گرفتار است: هر خطا با همان ابزار مفهومی تحلیل می‌شود که آن را پدید آورده بود و بنابراین به خطای بعدی می‌انجامد.

ترازنامهٔ چهار دهه

ترازنامهٔ سیاست خارجی جمهوری اسلامی را می‌توان در چهار ستون خلاصه کرد:

- هزینه‌های اقتصادی: دهه‌ها تحریم، از دست رفتن بازارهای صادراتی، فرار سرمایه و نیروی انسانی متخصص، وابستگی به خریداران محدود نفت با تخفیف‌های سنگین، و فرسایش ارزش پول ملی.
- هزینه‌های امنیتی: فرسایش بازدارندگی، از دست رفتن بخش بزرگی از شبکهٔ نیابتی، آسیب‌پذیری تأسیسات راهبردی و حریم هوایی، و نفوذ اطلاعاتی گسترده.
- هزینه‌های اعتباری: بی‌اعتمادی همسایگان، انزوا در نهادهای بین‌المللی، بازگشت قطعنامه‌های شورای امنیت، و تصویر ایران به‌عنوان بازیگری غیرقابل پیش‌بینی، حتی نزد شرکای راهبردی.
- هزینه‌های داخلی: انتقال قدرت به نهاد نظامی‌امنیتی، تشدید سرکوب، و شکاف عمیق میان حاکمیت و جامعه‌ای که بهای این سیاست‌ها را می‌پردازد بی‌آنکه در شکل‌گیری آنها سهمی داشته باشد.

انتقال قدرت به سپاه

یکی از مهم‌ترین پیامدهای این چرخه، تقویت مداوم جایگاه سپاه در ساختار قدرت است. هر شکست دیپلماتیک، استدلال کسانی را تقویت می‌کند که می‌گویند «با دشمن نمی‌توان مذاکره کرد». هر ضربهٔ نظامی، ضرورت تقویت توان امنیتی را برجسته‌تر می‌کند. بدین ترتیب، نهادی که خود یکی از موتورهای اصلی تقابل اولویت‌هاست، از پیامدهای همین تقابل بیشترین بهره را می‌برد. این همان پارادوکسی است که چرخه را تقریباً غیرقابل شکستن می‌سازد.

فصل ۱۳. سیاست خارجی ایران پس از گذار

اصلاح ساختاری، نه فردی

اگر استدلال این کتاب درست باشد، اصلاح سیاست خارجی ایران با جابه‌جایی افراد ممکن نیست. حتی کارآمدترین دیپلمات‌ها، در ساختاری که در فصل‌های پیشین توصیف شد، ناکام خواهند ماند. ایران آینده به بازسازی همزمان در سه سطح نیاز دارد: سطح مرجع داوری، سطح نهادی، و سطح معرفتی.

بازگرداندن منافع ملی به‌عنوان مرجع داوری

نخستین و بنیادی‌ترین اصلاح، بازتعریف مرجع نهایی داوری در سیاست خارجی است. منافع ملی ایران، یعنی امنیت سرزمینی، رفاه شهروندان، منزلت بین‌المللی و توسعهٔ پایدار، باید تنها معیاری باشد که همهٔ اولویت‌ها با آن سنجیده می‌شوند. این به معنای کنار گذاشتن رسالت‌های فراملی ایدئولوژیک است. ایران آینده می‌تواند از ارزش‌هایی چون حقوق بشر و صلح منطقه‌ای دفاع کند، اما نه به هزینهٔ منافع ملی و نه از طریق گروه‌های نیابتی مسلح.

طراحی نهاد تصمیم‌سازی بین‌دستگاهی

دومین اصلاح، ایجاد نهادی برای تصمیم‌سازی منظم در حوزهٔ امنیت ملی و سیاست خارجی است. این نهاد باید چند ویژگی داشته باشد:

1. فرایند مکتوب و شفاف برای تولید گزینه‌های بدیل در هر پروندهٔ مهم.
2. مشارکت همهٔ دستگاه‌های ذی‌ربط، از وزارت خارجه و دفاع تا اقتصاد و اطلاعات، در ارزیابی گزینه‌ها.

3. ثبت رسمی اختلاف نظرها و انتقال آنها به مقام تصمیم‌گیر، به‌گونه‌ای که هیچ دیدگاه کارشناسی پیش از رسیدن به رأس حذف نشود.
4. تابعیت کامل نهادهای نظامی و امنیتی از تصمیمات مقامات منتخب و پاسخگو.
5. نظارت پارلمانی بر سیاست خارجی و امنیتی، و پاسخگویی در برابر نتایج تصمیمات.

بازسازی آموزش دیپلماتیک و بازگشت نخبگان

سومین اصلاح، در سطح معرفتی است. آموزش روابط بین‌الملل باید از توجیه ایدئولوژیک به فهم واقع‌بینانهٔ جهان بازگردد. دانشکدهٔ روابط بین‌الملل وزارت خارجه باید به نهادی حرفه‌ای با استانداردهای بین‌المللی بدل شود. و مهم‌تر از همه، سرمایهٔ عظیم نخبگان ایرانی در خارج از کشور، که بسیاری از آنان در برترین دانشگاه‌ها، اندیشکده‌ها و نهادهای بین‌المللی تجربه اندوخته‌اند، باید به فرایند سیاست‌گذاری بازگردد.

اصول یک سیاست اعلامی مسئولانه

سرانجام، ایران آینده به انضباط گفتاری در سیاست خارجی نیاز دارد. اصول پیشنهادی چنین است:

- هر اعلام رسمی دربارهٔ خطوط قرمز یا تعهدات، باید از یک مرجع واحد و هماهنگ صادر شود.
- هیچ تهدیدی نباید اعلام شود مگر آنکه توان و ارادهٔ اجرای آن وجود داشته باشد.

- بازدارندگی باید همواره با اطمینان‌بخشی همراه باشد: رقیب باید بداند در صورت خویشتن‌داری، با خویشتن‌داری روبه‌رو خواهد شد.
- شعارهای بسیجی داخلی نباید جایگزین مواضع سیاست خارجی شوند.

این اصلاحات تنها در چارچوب یک گذار سیاسی جامع ممکن‌اند. اما طراحی آنها از هم‌اکنون ضروری است، تا ایران پس از گذار، به جای تکرار خطاهای گذشته با چهره‌هایی تازه، بر پایه‌ای استوار سیاست خارجی خود را بنا کند.

نتیجه‌گیری

این کتاب با یک پرسش آغاز شد: چرا سیاست خارجی کشوری با این همه منابع و ابزار، به انزوا و بحران رسیده است؟ پاسخ ما این بود که بحران پیش از هر چیز بحران فهم است.

فقر مفهومی در جمهوری اسلامی سه لایه دارد که یکدیگر را تقویت می‌کنند. ایدئولوژی جهان را دوقطبی و رقیب را ذاتاً دشمن می‌خواند. ساختار نهادی این خوانش را با دوگانگی حاکمیت، امنیتی‌شدن سیاست خارجی و پاداش وفاداری نهادینه می‌کند. و نظام معرفتی، با حذف نخبگان، انزوا و زبان بسته، راه ورود دانش اصلاحگر را می‌بندد.

نتیجهٔ این سه لایه، کج‌فهمی نظام‌مند مفاهیمی است که زبان مشترک دولت‌ها در نظام بین‌الملل را می‌سازند. بازدارندگی به تحریک، مدیریت مجزای بحران به پیوند همهٔ پرونده‌ها، تصمیم‌سازی به توجیه‌سازی، سیاست اعلامی به شعار، و فرصت‌سازی به خوداغفالی روایی بدل شده‌اند. در همهٔ این موارد، کارکرد ارتباطی مفهوم جای خود را به کارکرد هویتی داده است.

و سرانجام، این کج‌فهمی‌ها منطق اولویت‌گذاری در سیاست خارجی را از «تضاد» قابل مدیریت به «تقابل» ویرانگر تغییر داده‌اند: وضعیتی که در آن هر نهاد اولویت خود را دنبال می‌کند، اقدام هر یک پیشرفت دیگری را بی‌اثر می‌سازد، و سیاست خارجی به برآیند ناخواستهٔ نیروهای متعارض تبدیل می‌شود.

پیام اصلی این کتاب آن است که اصلاح این وضعیت ساختاری است، نه فردی. تا زمانی که مرجع داوری سیاست خارجی، منافع ملی نباشد؛ تا زمانی که

تصمیم‌سازی نهادمند و پاسخگو وجود نداشته باشد؛ و تا زمانی که دانش آزادانه به رأس راه نیابد، هیچ دیپلماتی، هر قدر توانا، نمی‌تواند ایران را از این تله بیرون آورد. ایران آینده به سیاست خارجی‌ای نیاز دارد که زبان جهان را بفهمد، با آن سخن بگوید، و در آن، منافع ملت ایران را دنبال کند.

پیوست الف. واژه‌نامهٔ مفاهیم کلیدی

واژه فارسی	معادل انگلیسی	تعریف کوتاه
بازدارندگی	Deterrence	متقاعد کردن رقیب به خودداری از اقدام با تهدید به تحمیل هزینه
اطمینان‌بخشی	Reassurance	تضمین به رقیب که در صورت خویشتن‌داری، مجازات نخواهد شد
ابهام راهبردی	Strategic Ambiguity	خودداری آگاهانه از تعهد صریح برای حفظ انعطاف
مدیریت بحران	Crisis Management	کنترل تنش برای جلوگیری از تشدید و سرایت آن
تفکیک پرونده‌ها	Compartmentalization	مدیریت جداگانهٔ هر پرونده تا تنش در یکی به دیگری سرایت نکند
پیوند پرونده‌ها	Linkage	گره زدن پیشرفت در یک پرونده به پرونده‌ای دیگر
تصمیم‌سازی	Decision-Shaping	تولید اطلاعات، تحلیل و گزینه‌های بدیل برای تصمیم
تصمیم‌گیری	Decision-Making	انتخاب نهایی میان گزینه‌ها توسط مقام مسئول
سیاست اعلامی	Declaratory Policy	مواضع رسمی و علنی دولت دربارهٔ نیات و خطوط قرمز

واژه فارسی	معادل انگلیسی	تعریف کوتاه
اعتبار	Credibility	باور رقیب به اینکه دولت به اعلام‌های خود عمل می‌کند
هزینهٔ فرصت	Opportunity Cost	آنچه با انتخاب یک گزینه از دست می‌رود
هم‌اندیشی گروهی	Groupthink	سرکوب دیدگاه‌های ناسازگار برای حفظ انسجام گروه
سیاسی‌شدن اطلاعات	Politicization of Intelligence	تطبیق برآوردهای اطلاعاتی با انتظارات سیاسی
منافع ملی	National Interest	معیار نهایی داوری میان اهداف سیاست خارجی
دفاع پیش‌رو	Forward Defense	نبرد با دشمن خارج از مرزها از طریق نیروهای نیابتی

پیوست ب. گاه‌شمار رویدادهای کلیدی

سال	رویداد	پیوند با استدلال کتاب
۱۳۵۸ (۱۹۷۹)	تصرف سفارت آمریکا	آغاز تقدم نمایش هویتی بر محاسبهٔ دیپلماتیک
۱۳۶۰–۱۳۶۷	جنگ ایران و عراق	شکل‌گیری الگوی «ایستادگی تا پیروزی»
۱۳۶۷ (۱۹۸۸)	پذیرش قطعنامهٔ ۵۹۸	عقب‌نشینی دیرهنگام پس از هزینه‌های سنگین
۱۳۸۵ (۲۰۰۶)	جنگ ۳۳روزهٔ لبنان	تثبیت روایت کارآمدی مدل مقاومت

سال	رویداد	پیوند با استدلال کتاب
۱۳۹۴ (۲۰۱۵)	برجام	تفکیک موفق در سطح مذاکره، شکست در سطح نظام
۱۳۹۷ (۲۰۱۸)	خروج آمریکا از برجام	پیامد ناتوانی از تفکیک واقعی پرونده‌ها
۱۳۹۸ (۲۰۲۰)	کشته شدن سلیمانی و سقوط هواپیمای اوکراینی	شکاف وعدهٔ اعلامی و عمل؛ خطای ناشی از فشار
۱۴۰۳ (۲۰۲۴)	تضعیف حزب‌الله و سقوط اسد	فروپاشی ستون‌های بازدارندگی پیشرو
۱۴۰۳ (۲۰۲۴)	حملات مستقیم به اسرائیل	آشکار شدن حدود توان تهاجمی
۱۴۰۴ (۲۰۲۵)	جنگ دوازده‌روزه و حمله به تأسیسات هسته‌ای	ناکامی بازدارندگی در حفاظت از برنامهٔ هسته‌ای
۱۴۰۴ (۲۰۲۵)	بازگشت قطعنامه‌های شورای امنیت	اوج پیوند پرونده‌ها و انزوای بین‌المللی

پیوست ج. شاخص‌های سنجش

شاخص	پرسش سنجش	مصداق قابل بررسی
شکاف اعلام و عمل	آیا تهدیدهای اعلامی اجرا شدند و با چه هزینه‌ای؟	وعده‌های «انتقام سخت» و فاصلهٔ آنها با اقدام واقعی

شاخص	پرسش سنجش	مصداق قابل بررسی
ناهمسویی پیام‌ها	آیا نهادهای مختلف در یک بازه پیام متعارض دادند؟	اظهارات وزارت خارجه در برابر فرماندهان سپاه در دوره‌های مذاکره
پیوند پرونده‌ها	آیا پیشرفت در یک پرونده به رخداد در پرونده‌ای دیگر گره خورد؟	تأثیر اقدامات نیابتی منطقه‌ای بر روند مذاکرات هسته‌ای
انسداد بازخورد	آیا پس از شکست، بازنگری رسمی یا تغییر رویکرد رخ داد؟	روایت رسمی پس از حملات به تأسیسات و فرماندهان
سهم کارشناسی در تصمیم	آیا گزینه‌های بدیل پیش از تصمیم مطرح و ثبت شدند؟	مقایسهٔ فرایند تصمیم با نهادهای مشابه در کشورهای دیگر